

خرده نظام سیاست

سیاست به يك معنا عرصه "قدرت" و "اجبار" است که در سطح کلان نظام اجتماعی کار تنظیم روابط داخلی و بیرونی اجتماعات انسانی را بر عهده دارد به عبارتی دیگر سیاست در بستر جریان تعاملات مبتنی بر فرماندهی - فرمانبری شکل گرفته و در تکوین اهداف ایدئولوژیک جوامع و هدایت نظام اجتماعی بدان سوي نقش مهمی را بازی می کند و با همه تاثیر پذیری از خرده نظامهای اجتماعی ، اقتصادی و فرهنگی بدلیل حاکمیت عمل و پراتیک بر خرده نظام سیاسی ، میدان اثر آن بر حیات جوامع بسیار گسترده بوده و گاه بطور کامل بر نظام اجتماعی تسلط می یابد .

به سخنی دیگر خرده نظام سیاسی با یکپارچه سازی و خصلت عام بخشیدن به رفتارها و مطالبات خرد واقع در میدان تعاملات انسانی مبتنی بر فرماندهی - فرمانبری و نیز در عرصه ای وسیع تر از طریق ایجاد ترتیبات نهادی- و شکل عالی آن یعنی نهاد حکومت - به انجام رسالت سترگ ساختاریندی اجتماعی و حفظ و حراست از آن در ابعاد درونی و بیرونی همت گماشته و بر آن تاکید می ورزد . چرا که اساس و هستی نظام اجتماعی منوط به استقرار ترتیباتی است که در محدوده آن رفتارهای خرد انسانی تعریف گردیده و اجازه ایفای نقش و کنش و واکنش اجتماعی به افراد داده شود تا بدین صورت پیش بینی واکنشها - که اساس دوام تعاملات انسان است- عملی شده و امکان پیدایش آرامش و آسودگی در اجتماعات تحقق یابد .

بهرحال سیاست هر تعریفی که داشته باشد و متکی به هر ایدئولوژی و هدی که باشد يك وظیفه عمده و کلیدی دارد و آن هم ایجاد و استمرار نظم اجتماعی است نظمی که بقاء و پایداری کل نظام اجتماعی را در گرو خود دارد و ازینروست که سیاست اغلب در پی ساختن نظمی است که تکیه گاه اقتصاد ، فرهنگ و تاریخ جوامع باشد اما سیاست با همه توش و توان تایتی در هیات اجتماعی بشر فقط در چهار چوب ساختار های اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی قادر به اعمال نظر ، کنترل تعاملات خرد و استوار کردن نظم اجتماعی می باشد بطوری که اگر حکومت و نهاد وابسته به آن را صورت عالی نظام

سیاسی و ابزار اعمال حاکمیت و نظم دهی به اجتماع بدانیم چهار چوب و کیفیت این نهاد شدی دا وابسته به این خرده نظام هاست.

بدیهی است که اولین قدم برای ایجاد نظم در حوزه نظام اجتماعی، تامین امنیت در ابعاد مختلف آن اعم از امنیت جانی، مالی، روانی و اجتماعی می باشد چیزی که فقط و فقط بواسطه آن می توان از فرو پاشیدگی کل نظام اجتماعی اجتناب کرده و امکان فعالیت انسانی را در چهار چوب نظم پیش ساخته فراهم نمود چرا که زندگی در تحت اضطراب مداوم و ترس پیوسته بسیار آزار دهنده بوده و عملاً " امکان هر گونه خلاقیت در میدان تجربه و جهان تفکر را از انسان باز می ستاند. در واقع سیاست و نظام سیاسی ره آورد همین نیازمندی بشر به امنیت می باشد.

در این جا می بایست به نقش پارادو کیسکال نظام سیاسی در حیات اجتماعی اغلب اقوام و ملل اشاره کرد. به این ترتیب که نظام های سیاسی مستقر در اجتماعات فوق در طول تاریخ همواره نقشی دوگانه و متناقض نما بازی کرده اند به این نحو که این نهاد از سویی از سرزمین و مردمان تحت حاکمیت خود در برابر بیگانگان و نظامهای اجتماعی پیرامون محافظت کرده و از سویی دیگر خود بصورت عاملی قدرتمند در بروز احساس ناامنی در درون اجتماع خود درآمده است و بدینگونه نظام سیاسی خود فلسفه پیدایش خویش را نقض کرده است.

لازم است اشاره شود که در حوزه جامعه شناسی سیاسی عوامل متعددی را در قدرتمندی يك نظام سیاسی دخیل دانسته اند که از آن میان؛ تعداد جمعیت، وسعت سرزمین و کیفیت فرهنگی از اهمیت قابل توجهی برخوردارند:

الف - عامل جمعیت: از روزگاران قدیم فزونی جمعیت و نیروی انسانی يك اجتماع را فاکتوری برای قدرت نظام سیاسی محسوب می داشته اند چرا که نفوس فراوان از يك سو به افزایش سپاهیان و نیروی نظامی یاری کرده و از طرف دیگر به امکان ایجاد توان مالی برای هزینه کرد در مسیر نظامی گری و کشور گشایی کمک می رساند.

ب- عامل وسعت سرزمینی: وسعت سرزمین و جغرافیای ملل در اعصارگوناگون همواره نقطه ثقل اساسی برای نظام سیاسی و بویژه نیروهای دفاعی آن بحساب می آمده است به این سبب که این استعداد را برای نظام سیاسی فراهم می نمود که با پراکندن نیروی نظامی دشمن در محدوده ای گسترده، عملاً " امکان تمرکز توان لجستیک و عملیاتی آن را از میان برده و نگهداری سرزمین فتح شده را در درازمدت برای دشمن ناممکن سازد بنابراین برخورداري از سرزمین وسیع، قدرت دفاعی و ظرفیت بی همانندی را به سیاستمداران خودی می بخشیده است تا درسایه آن بتوانند از موضعی بهتر بپورش دشمن خارجی برخوردار نمایند.

ج- عامل فرهنگ : فرهنگ با ترتیبات پیچیده ، متعدد و پنهان در آن به مثابه عاملی اساسی در قدرتمندی یا ضعف خرده نظام سیاسی نقش بازی کرده است و در عالم واقع و بنا به شواهد تاریخ عمومی بشر ، فرهنگ بی بدیل ترین و مهمترین رل را در ک یفیت نظام سیاسی یک ملت یا قوم بعهده دارد. برای نمونه ملتی که مبارزه و شجاعت در آن به یک ارزش عام اجتماعی تبدیل شده و ترس و ضعف و دل‌بستگی به حیات در آن نکوهیده است و شرف انسانی و پاسداشت آن نگین انگشتر فرهنگ تلقی می شود ، طبیعی است که خرده نظام سیاسی متکی بر چنین فرهنگی ، شالوده ای محکم داشته و از قدرتی کم نظیر بهره مند خواهد بود.

سریاست ترکان اوغوز در کتاب دده قورقود

نهاد حکومت به مثابه عالی ترین شکل سیاست در میان ترکان اوغوز چهره ای طبقاتی و اشرافی دارد و از حاکمیت مطلق فردی در آن نشانی نیست و خان خانان "باینیدرخان" فقط سمبل اتحاد و یگانگی اقوام ترک اوغوز می باشد و از قدرت فائقه ای که معمولاً "در استبداد مطلق فردی شخص شاهنشاه از آن بهره مند است در مسند فرمانروایی ترکان به هیچ وجه بازسازی نشده است و از اینروست که اشرافیت اوغوز یا همان خانها و بیگ ها قدرت اصلی اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی را در خود متبلور نموده و در تکوین اهداف اجتماعات ترک و ایجاد نظم اجتماعی و حفظ و حراست از ایل اوغوز نقش اصلی را ایفا می کنند. بطوریکه نوعی عدم تمرکز در سازماندهی سیاسی آنان به چشم می خورد که خود آفریننده صورتی از دموکراسی طبقاتی ابتدایی در بین ترکان می باشد و با اینکه طبقات بوضوح از همدیگر تفکیک شده اند ولی با این حال کلیت ایل و اعضای جامعه مهم شمرده شده و تعاملات میان طبقات از آن حالت خشن و سرد فاصله دارد .

از طرف دیگر حکومت در میان ترکان بصورتی تمام وکمال ارثی نیست هرچند که قدرت اقتصادی نسل به نسل انتقال می یابد ولی قدرت سیاسی با توجه به خصوصیات مردم داری ، اخلاق نیکو ، شجاعت و غیره قابل افاده به هریک از خانها و بیگ هاست و در این خصوص هیچگونه قانون ازلی و ابدی وجود ندارد بطوریکه "قازان خان" داماد باینیدرخان در عمل وظایف او را عهده داری می شود هر پسر او و اصولاً "باینیدرخان" نقش اصلی را داستانهای ده ده قورقود بازی نمی کند و این رل بر عهده قازان خان است که موقعیتی معادل صدر اعظم داشته و در میان ایل اوغوز از محبوبیت بی چون و چرایی برخوردار است.

در کل خان خانان - که معادل شاهنشاه فارس ها هست - رسالتی فیلتر از ایجاد اتحاد رویه و بهم پیوستن بیگ ها ، خانها و نجبای اوغوز بدوش نداشته و جایگاه وی با همه حرمت و ارزشمندی خود در عمل

در حاشیه سازمان سیاسی ایل قرار گرفته است برای نمونه او باج و خراج ممالک متفرقه را میان بیگ ها تقسیم و با اخذ يك پنجم از غنائم جنگی به عنوان نماد یگانگی ترکان اوغوزرونگار می گذراند: روزی سالور قازان ، پسر اولاش ، جوجه ای قوش ، امید بیچارگان و نومیدان ، شیر نژاد امت ، بیر قاراجوق ، داماد باینیدرخان ، بخت و اقبال ایل اوغوز ، پشت و پنا هر مسلم چنگاوران از جایش برخاست ¹ □

تا انتقام خلق خود را از نو نگرفته ام آرام نخواهم شد □
قبل از اینکه مردم رنج ببرند بهتر است پسر روانه میدان جنگ شود.³
يك پنجم غنایم را برای باینیدرخان سرفراز کنار گذاشت □⁴

در میان ترکان اوغوز اگر ایل مهمتر از خاک است پس سرزمین در سیاست آنان نقش ثانوی دارد و زندگی و معشیت مبتنی بر کوچ و حرکت مداوم از يك سو و غالبیت اقوام ترك بر سایر اقوام وملل در طول تاریخ از دیگر سو از عواملی بوده است که به کم رنگ شدن سرزمین در نگرش آنها منتهی گشته است و به این علت می باشد که ترکان اوغوز خاک را "تصاحب" می کنند . به عبارت دیگر هر سرزمین که تحت سیطره آنها در می آید به مثابه وطن انگاشته می شود چرا که اصولاً " ترکان علاقه و دلبستگی آنچنانی به خاک و هر آنچه که آزادی و رهایی را از وی سلب نماید ، نداشته اند و به تمام سرزمینها و اقلیمهایی که امکان زندگی ایلیاتی و معیشت دامپروری مبتنی بر بیلاق و قشلاق را بر ایشان فراهم می کرده به مثابه وطن می نگرستند :

باینیدرخان پسر قام خان از جایش برخاست . چادر سفیدش را به گستره ی زمین سیاه بر افراشت □⁵
سلطان من که چادر و پرده سرای سفیدش را روی زمین سیاه پله داشته و با یارانش نشسته بود.⁶

و همین اهمیت ایل و مردم - و نه خاک و سرزمین - هست که ترکان اوغوز را وا می دارد که به محض مشاهده علائم رنج و نا امنی بلافاصله از آن خاک و سرزمین مهاجرت کنند و به مناط ق کم خطر و آرامش بخش تری روند (چنانکه در اسطوره "تپه گوز" هم می بینیم زمانی که بیگ ها و ایل اوغوز ازدست تپه گوز درمانده شده اند، مکرر اقدام به ترك آن محل نموده اند). بنابراین نظام سیاسی اوغوز ها همواره خود را ملزم به حمایت و دفاع از امنیت ایل می دانسته است و نه خاک و جغرافیایی بخصوص . بطوری که می توان ادعا کرد همین عدم وابستگی به خاک و سرزمین باعث شده که ترکان اوغوز دشمن خاصی نداشته باشند و جنگ با گرجستان هم بیشتر به يك تفریح شباهت دارد تا يك نبرد جدی و تعیین کننده برای آنان . همچنین صیغه مذهبی نبردها هم آنچنان ضعیف و کم جان است که بازتاب خاصی

در دستاذهای دده قورقود نیافته است و حتی در تعریف دشمن هم به دشمن خاك و وطن اشاره نشده بلکه دشمن بقاء و هستی ارگانیک اوغوزها معرفی گردیده است و بدیهی است که عدم احساس وجود دشمنی قوی از یک سو و وابستگی کم رنگ به خاک از طرف دیگر از عواملی بوده که ایدئولوژی ملی گرایی نتوانسته هر چند به صورت ابتدایی و ما قبل سرمایه دارانه آن در میان اوغوزها شکل قدرتمندی بخود گرفته و وارد حوزه فرهنگ و ادبیات آنها گردد:

زن دیر سه خان... پسر جانم . نمی بینی چه آمد بر سر ما ؟ . تکانی هم نخورده صخره ها . اما زمین از هم گسیخته . نیست یک دشمن بظاهر . دشمنی ها لیک . بر ما چیره گشته.⁷
قازان سرورم نیکوست ، اما شما در نزدیکی کفار یلید گرجی بسر می برید چه کسی را خواهید گمارد تا از چادر هامواظبت کنی ⁸

ملک کفار چادرهای قبه زرین را به یغما بردند و دختران و عروسان قووش او را با خشونت دستگیر کردند ایلخی اسبان شاهین وار و قطار قطاراً شتران قرمز خان را بردند گنجینه های پی پایان و آنچه فراوانش را غارت کردند "بورلاخاتون" بالا بلند و چهل نیمه ی کمر باریکش را اسیر گرفتند مادر پیرشاهزاده "قازان" را به سینه شتر سیاهی بستند و برد؛ ⁹

اگر پسر شما نبود حالا کالاهای ما در گوجستان بودند و خودمان در زندان ¹⁰
آنها کشیش ها را کشتند ، کلیسا را خراب کردند و به جای آن مسجدی ساختند ¹¹
پسر رسید : معنی دشمن چیست ؟ قازان پاسخ داد : پسر دشمن یعنی مردمی که وقتی ما به آنان می رسیم مرگ را نثارشان می کنیم و هر وقت آنان به مامی رسند ، ما را می کشند ¹²
دشمن کافر ... امید که سرزمین اوغوز ویران گردد چه اهمیتی دا رد که یک دلاور و چهل یاورش به خاطر دختری بمیرد. ³

وقتی که با بیگانگان و کفار روبرو می گشت سر آنان را می برید و به عنوان هدیه به میان اوغوزها می فرستاد. ¹⁴

جمع کن یاورانت را . تا به راه دین پیغمبر بپاییم و برای تو بجنگم. ¹⁵
دلاوران اوغوز بیرونی و درونی روکھوی یکدیگر قرار گرفتند. ¹⁶
دسته ای قاز دیدند و "قازان" شاهینش را رها کرد ولی شاهین پرگشود و رفت و دیگر باز نگشت ؛
آنان نگاه کردند و دیدند که شاهین بطرف قلعه ی "نوماشین" رفت . قازان غضبناک شد و به جانب قلعه راند نشیب و فراز بسیار پشت سر گذاشت و به سرزمین لغغار رسید. ¹⁷

حال اگر غالبیت و تفوق سیاسی - نظامی ترکان اوغوز را اساس عدم احساس وجود دشمنی آشکار در میان آن ایل بدانیم طبیعی است که در پشت پرده این اقتدار نظام سیاسی می بایست وزنه ها و عوامل نیرومندی وجود داشته باشد که فزونی جمعیت و به عبارتی قدرت انسانی و توانمندی فرهنگی اوغوزها از آنجمله است به نحوی که قبائل پراکنده ترکان اوغوز در پیوستگی به یکدیگر نیروی نظامی و سپاه عظیمی را تشکیل می دادند که هیچ قدرت سیاسی - نظامی در جهان آن روز را توان مقابله با آنان نبود و اقوام و ملل گوناگون همه به گونه ای در برابر آنان سر تسلیم فرود آورده و یا به سختی قلع و قمع شده تا مرز نابودی پیش می رفتند. همچنانکه جهانگشایان شناخته شده ای چون آتیلا، چنگیزخان، امیر تیمور، سلطان محمد فاتح و شاه اسماعیل صفوی که لریزه بر تار و پود اجتماعات آن روز جهان افکنده اند از خیل این کشور گشایان نامدار ترک می باشند و این چنین بود که انبوه جمعیت ترک - اغلب با چشمانی بادامی - در صورت یگانگی و ایجاد اشتراک در هدف و رویای دنیای ترک، با غنای فرهنگی هفتاد در تاریخ شان همچون گرگ جسور، سر سخت، چالاک و قدرتمند بر اقوام و ملل دیگر یورش آورده و در یک آن بزرگترین نیروی نظامی را درهم می کوبیدند و با چنان سرعتی حرکت می کردند که در خیال و رویاهای دشمن نیز نمی گنجید:

یلان جنگجو، گردن فرازان بلند آواز ه. برهم گرد می آینا ¹⁸

تمام اعضای بدنش لرزید و قلبش گرفت، چشمان بادامی سیاهش با اشکهای خونین پرشا ¹⁹
وانبوهی از دلاورها و گنج خویش را. گردخواهم کرد. و بی درنگ. بر کفار وحشی مذهب و جامه
سیه. حمله خواهم بر ²⁰

اوغوز که شمارشان از حد بیرون است همگی سوار شدند و بیگ های پر قهرت به قصد شکار به آلا داغ
رفتند ²¹

با دیدن اینها چشمان بادامی سیاه رنگ خان از اشک پر شد ²²
حالا بیایان از بیگ های اوغوز بگویم که از فاجعه با خبر شده رد پای "قازان" را گرفته راه افتاده
بودند ²³

"بی بوره" گفت: پسرم بگذار نجبای اوغوز را دعوت کنیم و ببینیم آنان چه صلاح می دانند ²⁴
گر ز آنان یک نفر کشته شود. قطع بدان. من هم به جایش ده نفر از تو خواهم کشت ²⁵
خواهر بزرگتر متوجه شد که او بیش از حد به "به یه رک" شباهت دارد و چشمان بادامی سیاهش از
اشک خونین پرگشت ²⁶

من به سان تندری سیمین، آذرخش خشم خواهم زد. تا کافران را چون نی خشکی. بسوزانم. من
جهان را. پراز آشوب خواهم کرد! ²⁷

شمارش دلاوران اوغوز دشواربو،²⁸

جشن عروسی مفصلی بپا کردند و سر کردگلدن اوغوز قدرتمند را دعوت کردند²⁹

باینیدرخان سرداران بیست و چهار قبیله رافرا خوانا³⁰

شمارش یلان اوغوز پایان ناپذیراست³¹

یاوران من مثل گرگها بودنا³²

آنگاه "یعنی" به سوی پدررفت به مکان خلوتی رفتند تنگ هم نشسته و همانند گرگها ی و حشی که زمان زیادی در اشتیاق هم باشند، زوزه کشیدنا³³

کافرگفت: جوجه اوغوز همچون ترکمن دیوانه ای است خوب نگاهش کنیا³⁴

تا زمانی که دلیران اوغوز هستند. ستایش توی کافر. نخواهم کرا³⁵

(قازان) من از سلاله ای ... صخره های سفیدم. و او در سرزمین های جنوب. گوزن و آهوایی را که از آن شما هستند. امان نخواهد دا،³⁶

با گذراز قدرت فزونی جمعیت، گفتمنی است که توانمندی فرهنگی هم به مثابه عاملی برای شکل بخشی به اجتماع ترکان اوغوز قابل ذکر بوده و خود از عناصری چند تشکیل یافته است که عبارتند از:

الف - شجاعت و ترس: محافظه کاری و ترس در فرهنگ اقوام ترک اوغوز بسیار نکوهیده و ضد ارزش تلقی می شود و صاحبان اخلاق اجتماعی جبن و ترسوئی در قبائل فوق باشند تمام مجازات می شوند چرا که آزادی، رهایی و زندگی در فضای عدم دلبستگی و همچنین حیات در حرکتی مداوم، رودرویی با خطر و مرگ رابه صورت جزئی انکارناپذیر از کلیت زندگی و فلسفه و فرهنگ ترکان اوغوز درآورده است و ترس از خطر و مرگ و محافظه کاری در واقع نوعی نقض زندگی ایلی محسوب می شود بنابراین شرایط تاریخی زندگی ترکان، شجاعت را با تمام عمق و بار معنایی خود، با ذره ذره پیکره اخلاق اجتماعی آغشته کرده و آن را در تمامی ظواهر حیات مادی و معنوی ایل - با آراستگی و زینت خاصی - نمودار ساخته است و این چنین است که ترکان اوغوز به آسانی زندگی را به هیچ می شمارند و به راحتی از نزدیکی مرگ می گذرند و گاه خود را با همه وجود در آغوش آن می اندازند:

پدرجواب داد: پسرمن تنها جرزه لازم اسه³⁷

چه می گویی پدر؟ آیا ننگ مردان نیست که از کاری بترسند؟ شرم بر آنکه نخواهد قهرمانی را بترسانا³⁸

مردی بود که او را "قازلیق قوجا" می نامیدند او وزیر باینیدیر خان بود شراب گیرا سر او را اگرم کرد روی زانوانش چرخید و از باینیدیرخان اجازه خواست که به جنگ برود . باینیدیرخان اجازه داد که هر جایی که می خواهد برود ³⁹ □

"یعنیق" به باینیدیخان [از شما می خواهم که به خاطر سروری خودتان هم که شده سپاهی به من بدهید تا به قلعه ای که بپریم در آن زندانی است حمله ببر.] ⁴⁰ □

او کسی است که اگر پس از سه روز گشتن دشمن را نبیند خون می گریا ⁴¹ □

پس از او "دو لك" که به عمرش عقب نشینی ندیده بود جلو تاخت ⁴² □

تیر هایم ترکش خودرا ازتیزی می شکافند ، یاورانم تشنه جنگرد ⁴³ □

"اغرق" به "ترس اوزامیش" مگر بریدن سر و ریختن خون فضل و هنراست ؟ [ترس وزامیش] جواب

داد : البته که هنراست ! سخنان ترس اوزامیش به اغرق بر خورد او برخاست و از قازان خان اجازه

خواست تا یورش بعمل آورد ، اجازه داده شا ⁴⁴ □

پنج روزخوردند و میگساری کردند پس از آن سرزمینهای بین شیر وگوه ن تا دریاچه گوگجه را اغما کردند و غنائم بیشماربه چنگ آوردند. ⁴⁵

آن سان که تمام مردها آن روز . راه گم کردند . ولی من رفتم . و آن ازدهای هفت سر را یافتم . و تا اورا بدیدم . اشك از چشمم چپم آویخت . گفتم ای چشمم تو ترسویی . تو پستی . چرا با دیدن ماری . بدینسان اشك می ریزی ⁴⁶ □

ب- شرف یا ناموس اجتماعی : اگر ایل و قبیله در جامعه ترکان از اهمیتی بسزا برخوردار است و سرزمین ازارزش پائین تر و اولویت بعدی بمرند می باشد پس نظام سیاسی متشکله از خان ها و بیگ های اوغوز - که وظیفه حفظ و حراست از میراث نیاکان و ایل را بعهدہ دارند - می بایست به ناموس اجتماعی یا شرافت به مثابه غنیمتی گرانبه‌ایم و حتی پر بها تر از جان حرمت نهاده و در بزرگداشت و محافظت از آن بکوشند و بطوریکه در ده ده قورقود مشاهده می گردد برای ترکان مرگ بسیار بهتر از آنست تا ایل ، آنها را به بی شرفی منتسب نماید و حتی چوپان اوغوز که در پلئین ترین سطح از طبقه بندی اجتماعی جای دارد در پاسداشت این محصول اجتماعی لحظه ای غفلت نمی کند و بر سر آن با هیچکس مدارا ندارد :

[قازان] حال ای بد کیش کافر . تا اسیرم . این سرم را از تنم . در دم جدا کن . که گردن از دم شمشیر بران در نخواهم برد . و بدنامی و ننگ بهرنیاکانم . نخواهم جست و رسواشان نخواهم کرد ⁴⁷

نجبای قازان نگرستند و دیدند که دشمن نزدیک می شود با خود گفتند اگر ما قازان را رها کنیم و برویم از خانه خود رانده خواهیم شد پس بهتر است همین جا کشته شویم . آنان با کفار به نبرد پرداختند . کفار بالای سر قازان تمام بیست و پنج بیگ اوغوز را کشتند ⁴⁸ □

خان من قازان . تا یاورانم را نجات ندهم و قلعه را تسخیر نکنم هرگز به آرزوی دلم نخواهم رسید. ⁴⁹
 نجبا گفتند : شاید او بزدل بوده و به آغوش مادرش گریخته است . چهره قازان تیره گردید رو به نجبا کرد و گفت : نجبا ، خدا به من پسری ناشایست داده است او را از آغوش مادرش بیرون می کشم و با شمشیر شقه اش می کنم او را شش شقه کرده و بر سر راه خواهم گذاشت تا دیگر کسی یاران خود را به گاه خطر ترك نگوید و نگریز. ⁵⁰ □

در آن روز جنگجویان دلیر مردانگی نمودند . در آن روز نامردان پا به فرار گذاشتند ⁵¹ □
 به گوش خان بزرگ باینیدرخان می رسد که پسر "دیرسه خان" به ناشایست ها دست می یازد او ترا فرا خوانده بر تو خشم خواهد گرفت و در این حال مرگت از زنده بودن اولی تر خواهد بود چنین پسری به چه کار تو می آید ... او را بکش ! دیر سه خان گفت : بروید نزد من بیاوریدش او را خواهم کشت ⁵² □

چوپان هر جا که هستی بیا اینجا ، سرت را خم کن و دست بر سینه بر ما سلام کن ... چوپان جواب داد : ببند آن پوزه ات را . کافر بی ارج تر از سگ ، چه سان بر چار پای ابلقت می نازی . ای کافر که نزد من . ندارد ارج این بزغاله ابلق ⁵³
 همچنین بیگهای جنگجو . قویدل و بلند آوازه، دوشادوشت نبودند . تحت فرمان تو تنها کسانی پست بودند که با ریا می جنگیدند ⁵⁴ □

گردی را به حیلت به دام انداختن کار مردان نیست ⁵⁵ □

ج- حرمت نهادن به نفس حیات انسانی : تمامی مظاهر حیات و به ویژه حیات انسانی در نزد ترکان بسیار با اهمیت بوده و آنان حرمت خاصی به نفس زندگی انسان قائلند به گونه ای که فقط در جائیکه احساس خطر نمایند و بقا و زندگی خودشان به مهلکه افتد، حیات دیگری را به مخاطره می اندازند و همین امر اخلاق جنگی ویژه ای را در نظام سیاسی ایل اغوز ساخته و پرداخته کرده است بطوری که ترکان اسرا را نمی کشند و گریزندگان را تعقیب نمی نمایند و در واقع منشور جنگی آنان با توجه به قداست حیات تنظیم گردیده است با این نیت کلی که قطره ای خون بی دلیل و بی علت بر خاک نریزد چرا که به یک عبارت آنها معتقدند:

خوب است مفتوحی بعد از تصرف . پایدار در امان باشد⁵⁶

و بدین وسیله بخشش جان و زندگی دشمن چه خودی و چه غیر خودی از عادات جنگی ترکان محسوب می شود :

عده ای هم گریختند قازان بیگ دیگر به تعقیبشان بر نخواست عده ای که زینهار خواستند بخشیده شدند بیگ های اوغوز هر کدام غنایم خود را بر گزیدن⁵⁷

[قازان خان] : توتازی اسپهلم و اشتراخ سرخ موی تند رو را . به یغما برده ای ارزانیت باد اما مادر گیسو سپیدم که شیرش را مکیده ام به اسارت برده ای ، ای پست کافر مادرم را باز گردان . من بدون هیچ جنگی باز خواهم گشت و خواهم رفت⁵⁸

آنوقت "بورلا خاتون" اسپش را جلو راند و بر دشمنان حمله برد اما کسانی را که می گریختند دنبال نکرد و کسانی را که زینهار می خواستند ، نکشت⁵⁹

نجبای اوغوز بیرونی با دیدن این منظره از اسبها پایین آمدند و خود را به پای قازان انداختند و به خاطر خیانتی که مرتکب شده بودند طلب بخشش کردند و دست قازان را بوس دیدند قازان خیانت آنان را بخشید⁶⁰

د- ایمان به هستی اجتماعی خود و نفرت از دشمن : ترکان اوغوز را به سخنی می توان شیفتگان هستی اجتماعی قبایل و طوایف اوغوز نامید . آنها به تاریخ و نیاکان و وجود اجتماعی خویش حرمت بسیار نهاده و آن را خاس تگاه جسم و روح خویشتن و بالتبع جزئی از وجود و هستی فردی شان می شمارند و از این جهت است که بزرگداشت ایل را معادل حرمت به خود تلقی کرده و دشمنان اوغوز را دشمن فرد اوغوزها و بالعکس دشمنان فردی خود را دشمنان ایل و قبایل اوغوز می شمارند و همین شیفتگی به خود باعث میشود که به تحقیر دیگران بپردازند و هستی اجتماعی مربوط به خویش را در مرتبتی والا و بلند پایه تر از هر اجتماع و گروه انسانی دیگر بشمارند :

پس در کتاب ده ده قورقود ترکان اوغوز افراد مغروری هستند که دیگر اقوام را غیر خودی محسوب کرده و بدیده حقارت بدانها نگریسته اند که همین امر باعث پایداری و حفظ موجودیت اوغوزها در طول تاریخ گردیده است چرا که کمترین اهمال در خود شیفتگی اجتماعی در آن جهان پر آشوب قطعاً به نابودی اقوام فوق منجر می گردید همانطوری که بسیاری از اقوام کهن از بین رفته اند و تنها نامی از آنها در تلویح باقی مانده است :

... این گاو سیاه به نزد گاوهای ایل مان نیست مگر گوساله ای زار و زبون⁶¹

[قازان خطاب به دشمن] : آنجا برادری دارم که به خونخواهی ، همه نوزادانتان را با دم شمشیر بران آشنا می سازد؛⁶²

ای کسی که آزمندانه به سران یک سگ هار زوزه ها سر می دهی⁶³
یاوه کمتر گو ای سگ کافر کدامین عضو زیبای اسبم به چشمت خوش نمی آید ندیدی تا تو را دید سم بر زمین کوبیا⁶⁴

یلان جنگجو گردن فرازان بلند آوازه بر هم گرد می آینا⁶⁵
چوپان جواب داد : ببند آن بیهوده ات را کافر بی ارج تر از سگ⁶⁶
(قازان خان) به سوی ملک "شو کلی" حمله کرد وی را از اسب به زیر کشید و قبل از اینکه شوکلی بداند چه پیش آمده است سر سیاهش را گرفت و از تن جدا کرد . بدنش را از هم درید و خونش را بر زمین ریخت⁶⁷

گر ز آنان یک نفر کشته شود . یقین بدان منم به جای ده نفر از سپاهیان تو را خواهم کشت⁶⁷

اما اوغوزها با تمام غالبیت و قدرت سیاسی - نظامی شان (که آنها را فاقد دشمن قدرتمند ساخته است) در مقابل خواب و غفلت بشدت آسیب پذیرند و اگر روز روشن و در مبارزه رویاروی آنان را حریفی نیرومند نمی باشد ولی در عالم فتنه و ریا، و خواب و فراموشی اهل اوغوز چهره ای قدرتمند از خود ارائه نمی دهد و هزینه های فراوانی را در این مسیر بر جای می گذارد بویژه در آنجائیکه در فضای جنگ و نبرد وضوح و روشنایی حاکم ن بوده و دشمن غدار پیوسته پنهان و دور از چشم، فعالیت و مرگ آفرینی می کند و بدین ترتیب است که خواب و غفلت را دشمن شماره یک ترکان لقب داده اند و آن را پاشنه آشیل سیستم سیاسی - نظامی اقوام فوق می دانند بطوریکه در کتاب ده ده قورقود نجبا و بیگ های اوغوز در تمام موارد قربانی بی اخلاقی ، خواب و غفلت از وجود دشمن شده اند چراکه در آن زمانها قادر به شناخت دشمن و عکس العمل مناسب در مقابل او نیستند و در نتیجه گرفتار و اسیر دست دشمن می شوند.

همین که بازرگانان به خواب رفتند پانصد کافر غفلتا بر آنان تاختند و اموالشان را غارت کردند

[خبر چین ها] نزد ملک کفار آمدند و گفتند: چه نشسته اید قازان سر کرده قهر مانان و پسر جوانش مست کرده و خوابیده اند. شانزده کافر سیه خفتان بر اسبهایشان سوار گشتند و به سمت پایین تاختند و بر قازان حمله آوردند [69]

در آن روزها هر بلایی که بر سر جنگجویان اوغوز می آمد در حال خواب اتفاق افتاد.⁷⁰ چرا خوابیده ای بر خیز که دشمن سر رسیده خون سرخت به روی خاک ریزد چنین روایت شده است خان من که دشمن به چادرهای اوغوز تاخت در تاریکی شب افراد ایل شکست خوردند و پراکنده گشتند [71]

از جاهای خود برخیزید و بایستید تا بگیل در بستر است او را گرفته دستها و بازوان سفیدش را ببینید و در دم خون سرخش را بر زمین ریزید خانه اش را غارت کنید و دختران و عروسانش را اسیر بگیرید [72]

مرد جوان سه شبانه اسب تاخته بود و خواب بر دیدگان سیاهش چیره گشت، افسار اسبش را دور بازویش پیچید و افتاد و خوابا [73]

همانطور که جلو می رفتند خواب بر چشمان سیاه قازان غلبه کرد او گفت: نجبا بیاید کمی استراحت کنیم. مرگ کوچک بر قازان چیره شد و او را از رفتن بازداشت. خان من نجبای اوغوز عادت داشتند هفت روز تمام بخوابند به همین علت خواب را مرگ کوچک خواندند [74]

سیاست فارس ها در شاهنامه فردوسی

اساس نظام سیاسی فارس ها در شاهنامه بر محور شخص شاه و استبداد فردی او بنا گردیده است. در واقع در سیستم حکومتی فارسیان آنچه که فونداسیون حاکمیت را تشکیل داده و سایر اجزاء نهاد سیاسی - حکومتی آنان بر روی آن استوار شده است، شاهنشاه می باشد که خود برگزیده یزدان یا اهورای پاک بوده، فره ایزدی از چهره اش تعلق می کند و طبیعی است که دهقانان یارعتی ها که تقدیر بر پیشانی آن ها مهر بردگی و فرمانبرداری زده می بایست در برابر اوامر شاه - یزدان همیشه سرخم نمایند و تمام هستی مادی و معنوی شان را در مقابل اراده مطلق شاهی به هیچ انگاشته و تمام داشته هایشان را یکسره نثار فرمان کیانی کنند.

شاید بتوان در علت یابی اهمیت بسیار زیاد شاهنشاه در نظام سیاسی فارس ها به فاکتور نبود امنیت برای توده فارس های یکجانشین ساکن در روستاهای پراکنده اشاره کرد. که وجود اقوام و سیاستمداران قدرتمند ترک در همسایگی آنها از عوامل اصلی احساس نا امنی پارس ها می باشد به گونه ای که فقط یک قدرت متمرکز و زورگو یا به عبارتی استبداد مطلقه فردی قابلیت درونی سازماندهی

توان رزمی و سیاسی فارس ها در برابر آسیب های بیرونی را داشت و سیستم های نامتمرکز سیاسی مثل ترکان و فتوالیسم اروپایی قادر به ایفای رسالت تامین امنیت آنان نبود چرا که جمعیت اندک و ظرفیت مالی و لجستیکی محدود تنها بواسطه ساخته و پرداخته کردن یک کانون تصمیم گیری متبلور شده در یک شخص - مثل شاه - می توانست تبدیل به نیروی مادی قابل توجهی گشته و امکان مقاومت برای اقوام فلوس را ایجاد کند. در حقیقت این نیاز تاریخی باعث پدیدار شدن الگوی فوق در تمام سیستم سلسله مراتب اجتماعی اقوام نامبرده شده و نظام پدرشاهی را از خردترین گروه اجتماعی یعنی خانواده تا کلان ترین گروه اجتماعی یعنی ملت عمومیت بخشیده و نظام سیاسی - امنیتی فوق را بر یک اساس خشن و مطلق و یکه تازانه بر پا کرد.

کیومرث در نخستین روز فروردین بر تخت پادشاهی نشست. فره ایزدی از او می تایید.⁷⁵
پادشاه ی [فریدون] پانصد سال بطول انجامید و در این مدت دراز یک روز بر مردمان تلخ نگذشت ⁷⁶ □

که من شهریار ترا کهترم به هر چ او بفرمود فرمانبرم⁷⁷
ریدک آنچه به پرستندگان رودابه گفته بود و شنیده بود بر زبان آورد⁷⁸
همه موبدان [به منوچهر پادشاه فارسها] بگفتند :
کز ما تو داناتری به بایستها پ تواناتری
همانا کن کجا با خرد در خورد دل ازدها را خرد بشکرد⁷⁹

ضحاک از بیم فریدون پریشان دل و آشفته خیال بود یک روز همه موبدان و مهتران کشور را به درگاه خواند باید گواهی دهید که من جز ره نیکان نسپرده ام ، هرگز بیدادگری نکرده ام و سخن به راستی نگفته ام ، حاضران از بیم غضب آن بیدادگر کینه خواه تمکین کردند با و ی همداستان شدند و گواهی نوشتن ⁸⁰ □

شد آن نامور پرهنر شهریار
به گیتی سخن ماند زو یادگار⁸¹

کار سپاهیان اگر سایه شاه بر سرشان نباشد مانند کشتی است که بادبان نداشته باشد هر چند ما پهلوانان و جنگاوران نژاده ای چون طوس و گستهم و قارن داریم اما ...⁸²

چنین گفت کاندر جهان شاه کیست
گذشته زمن در خورگاه کیست
مرا زبید اندر جهان برتری
نیارد زمن جست کس داوری⁸³

کاورس نامه ای به شاه مازندران نوشت و اگر از فرمان سرپیچی و به خدمت ما نیایی همان گونه که ارژنگ و دیو سپید سزای گوندنکشی و زشتکاری خویش را دیدند تو نیز مکافات می بینی⁸⁴

به گیتی ندانم کم از طوس کس
که او در بند جاه است و بس
نه در سرش مغز و نه در تنش رگ

چه طوس فرومایه پیشم چو سگ، [کیخسرو]
آنگاه آلتان را با خشم و خواری از درگاه راند.⁸⁵

پیلتن نیم آنها را به سپاهیان بخشید و نیم دیگر را برای شاه فرستاد.⁸⁶

اگر شیده به دست تو کشته شود یک از دلیران تورانیان کم شده، اما اگر خدای ناکرده تو به دست او هلاک شوی شهر و بر و بوم ایران ویران و تباه می شود و یکی از ما زنده بر جای نمی ماند.⁸⁷

از شهریار شنیده ام که پیران به دست گودرز کشته می شود و جز او هیچ کس بر او چیره نمی گردد [مقام پیغمبری کیخسرو در نزد فارس ها]⁸⁸

در نظام اجتماعی قوم فارس، نژاد و اصل و نسب از اهمیت وافری برخوردار بوده و تورات در سلطنت خود نشانه ای از وجود این اندیشه اجتماعی - سیاسی در میان تاریخ و فرهنگ مادی و معنوی اقوام فوق می باشد چرا که فره ایزدی از طریق تولید نسل منتقل گردیده و از نسلی به نسل دیگر به ارث می رسد و بر همین اساس هاله ای از قداست همواره در اطراف سر شاه هویداست که در واقع همان زینت و عطیه الهی به افراد برگزیده اش برای فرمانروایی بر فارس ها می باشد. اما با همه اینها و با وجود این فره ایزدی در قامت پادشاهان پارس، بازهم پدرکشی و لعیهد و پسرکشی شاه در میان فارس ها کاملاً رایج است و جایگاه پراقتدار و کم مسئولیت شاهنشاهی و استبداد مطلقه فردی چنان از جذبه بهره مند و هوس انگیز است که در طریق وصل آن پادشاه به پسر ولیعهدش رحم نمی کند و او را غیرمستقیم می کشد و ولیعهد قادر نمی شود که اندکی به انتظار بماند و پدر را از اریکه قدرت پایین کشیده و سرش را می برد و البته این تراژدی ها مرتباً در موارد دیگری هم تکرار می شود طوری که شاهزاده برادرش را با دست خود سر می بُرد و شاهزاده دیگری عمویش را از پشت زخم زده و سر از تنش جدا می سازد. و به یک نگاه می شود گفت شاهنامه فردوسی به نمایندگی از تاریخ و فرهنگ فارس ها سراسر پر از چنین حوادث تلخ می باشد:

هوشنگ را پسری بود گرانمایه و هوشمند، نامش تهمورث دیوبند بود چون او جای پدر را گرفت و
برگاه آما □⁸⁹

اکنون که پسری چون تو هوشمند و بختور و عزیز دارد دریغ است که پادشاهی وی را باشد بائی او را
از میان برداری و جایش بر تخت بنشینی⁹⁰

یکی نیزه انداخت بر پیش او

نگونساز شد خنجر از مشت او

سرش را هم آنگه ز تن دور کرد

دد و دام را از تنش سور کرد [عموکش منوچهر] □⁹¹

ز تخم فریدون منم کیقباد

پدر بر پدر نام دارم به یاد⁹²

جهاندار گفت این اسفندیار پسر من است که بر آن است مرا بکشد و به اورنگ خسروی برآید.⁹³

نه سیمرغ کشتش نه رستم نه زال

تو کشتی مر او را چو کشتی منال

ترا شرم باد از ریش سپید

که فرزند کشتی ز مهر امید⁹⁴

بفرمان منوچهر سر از تن سلم جدا و بر نیزه کردند⁹⁵

اما شاهنشاه پارس ها ضمن اینکه امنیت خارجی را برایشان به ارمغان می آورد در مقابل امنیت داخلی و آرامش جسم و روان آنها را از ایشان باز می ستاند و اگر اقوام فوق را از استثمار و بردگی مردمان دیگر می رهاوند هم او بیدادگری نموده طوری که جان و مال و ناموس فارس ها از دست شاهنشاهشان در امان نمی ماند و شاه خود به تاراج آنها می نشیند و از این جهت است که نوعی تناقض در نظام سیاسی پارس ها خود را می نمایاند که ریشه در تناقض بنیادین جامعه فارس و نظام اجتماعی آنان از یک سو و نهاد حکومتی استبداد فردی و نظام سیاسی-امنیتی آنها از سوی دیگر دارد و هر چند که با خلق رستم در برابر شاهنشاه قصد ایجاد قدرتی بدیل برای مهار قدرت بی انتهای شاهی دارند ولی باز هم تهمتن این نماد و الگوی قدرت توده فارس در برابر شاهنشاه، بیشتر به نبرد با بیگانگان و مخصوصا ترکان اهتمام داشته و زیر پرچم شاهنشاه قرار می گیرد تا در برابر او بطوریکه حتی رستم در قبال آن همه خدمت به کیکاوس وقتی او به عمد از دادن نوشدارو برای

نجات سهراب امتناع می کند کاری از دستش بر نمی آید و نسبت به شاه شورش نمی کند و حرمت او را نگاه می دارد:

از سوی دیگر همزمان با این احوال در ایران شهر بر اثر گراییدن جمشید به بدی و تیره رایی، سپاه از او روگردان شد⁹⁶

اما روزگاری دراز نگذشت که نوذر بیدادگری آغاز کرد⁹⁷

سهراب گفت ... اکنون که چنین پدری پرآوازه دارم لشکری سنگین از ترکان فراهم می آورم و با آن ... سرداران سپاه ایران را از میان بر می دارم . کیکاووس را از تحت به زیر می کشم و پدرم رستم را بر سریر پادشاهی ایران می نشانم . از آن پس به توران می تازم و افراسیاب را می کشد⁹⁸

[گودرز به رستم] چنانیم بی تو که ماهی به خاک
به سنگ اندرون سرتن اندر مغاک⁹⁹

پیران به افراسیاب گفت: نگفتم با رستم مستیز ، او چنگ شیر دارد اکنون چاره جز این نیست که سپاهیان را رها کنی و خود و بستگان و بزرگان به آنسوی چین بروی¹⁰⁰

حال اگر شاه پرستی در کانون نظام سیاسی پارس ها قوار دارد دشمنی با ترکان نیز بخش اعظم احساس و باور سیاسی آن اقوام را تشکیل می دهد در واقع می شود گفت شاهنامه فردوسی کتاب تاریخی - افسانه ای است که یکسره در ضدیت با اقوام ترک ساخته و پرداخته شده است و صفحه ای از آن نیست که در مورد تحقیر ترک ان و ترس از قدرت فائقه آنها سخن سرایی نشده باشد.

به عبارتی بهتر، دشمن اصلی و شاید تنها دشمنی که فارسها با تمامی وجود و گستره ناخودآگاه تاریخی - اجتماعی خویش می شناسند و عمیقاً به آن اعتقاد دارند ترک ها هستند و از اینرو است که مدام در جنگ با ترکان روزگار می گذرانند و قادر نیستند آنان را لحظه ای از فکر و حافظه خود دور کنند و این اضطراب و اشتغال ذهنی پیوسته فقط زمانی فرو می نشیند که کیخسرو افراسیاب را می کشد و چون مظهر دشمن ترک از میان رفته دیگر نیازی هم به جود الگوی مقاومت و نماد زور و پهلوانی فارس ها یعنی رستم نبود پس می بینیم که اندکی پس از کشته شدن افراسیاب رستم نیز بدست شغاد از بین می رود . بدین ترتیب از آن به بعد شاهنامه از آن چهره اسطوره ای خارج و تاریخ نویسی موبدان جای آن را می گیرد.

« چون این نامه بوسیله پیک مخصوص به تور رسید برآشفت سر بی مغزش پر باد شا ¹⁰¹ »
 مهرجویی ایرج در دل تور کارگر نشد آن دیو خوی بد آرام با خنجر زهرآلود پهلوی ایرج نامدار را درید
 از آن پس سرش را از تن جدا کرد چون آن دو بد کنش بد منش از آن کار زشت پرداختند یکی
 راه روم در پیش گرفت و دیگری به توران رفت ¹⁰²

فریدون چون این پیام را شنید فرستاده را گفت: به آن دو ناپاک رای بی شرم پلید بگوی اکنون که
 ایرج رابه خواری کشته اید به نابودی منوچهر کمر بسته اید. بدانید که کار به دیگر روی شده است
 و روی منوچهر را آنگاه خواهید دید که لشکری رزمجوی و کینه خ واه به خونخواهی پدر آمده
 باشا ¹⁰³

پشنگ سپهدار توران زمین چون جز آشتی جویی چاره ای ندید نامه ای چنانکه کهتران به مهتران
 می نویسند به کیقباد نوشت ¹⁰⁴

رستم به شهریار گفت: تورانیان دیو خویند اکنون چون شکست خورده اند و درمانده شده اند
 آشتی جوینا ¹⁰⁵

وقتی افراسیاب شوم اختر به امید دستیابی به تاج و تخت تو قص د ایران کرد دل ما از کار زشت و
 ناهنجار او به درد آمد بر او نفرین کردم و برای آنکه او را از این کار ناسنجیده باز داریم.. ¹⁰⁶

رستم چون نزدیک افراسیاب رسید کمند از فتراک گشود. چنان انداخت که بر میانش افتد اما از
 بخت بد بر کلاه سالار توران افتاد و افراسیاب
 بجست از کمند گو پیلتن
 پر از آب رخ خشک مانده دهن ¹⁰⁷

گرد آفرید به شنیدن این سخنان لب به خنده گشود و گفت: بیهوده دل خود را نوید و فریب مده
 که ترکان هرگز از ایرانیان همسری نمی یابن ¹⁰⁸

پیلتن آن را خواند گفت: در وجود آمدن چنین پهلوانی از دود ه سام و دیگر نامداران ایران عجیب
 نیست اما نمی توان باور کرد چنین دلیری از تورانیان برخیز ¹⁰⁹

که آن ترک بد پیشه و ریمنی است
 که هم با نژاد است و اهریمن است ¹¹⁰

کاووس ... به رستم گفت ... شما را به مال و خواسته ای که از مردمان به ستم گرفته است و با
 فرستادن صد ترک بیچاره زبون که نام پورشان را به یاد ندارند، فریب دا ¹¹¹

[رستم] پهلوانان را انجمن کرد و گفت: ... سوگند به یزدان که تا انتقام خون او را از افراسیاب آن
 ترک بد نژاد نستام آرام نمی گیرم ¹¹²

پیلتن حواب داد : به جان و سر شاه ایران زمین که تا زنده ام هیچ کس از ترکان را خواه شاه و خواه بنده زنده نمی گذار. ¹¹³ □

رستم به طوس (گفت) :
 بدو گفت آنکس که تاب آورد
 دگر یاد افراسیاب آورد
 همان گه سرش را ز تن دور کن
 و زو کرکسان را یکی سور کن ¹¹⁴ □

سپس [زواره] نزد تهمتن شتافت و از سر خشم گفت: مگر این سرزمین نیست که پادشاه زشتکارش سیاوش دلیر را ناکرده گناه کشت. چرا این مردمان شاد بمانند و کشورشان آبادان باشد. تهمتن به شنیدن این سخنان چنان خشمگین گشت که غارتگری و ویران کردن توران زمین و کشتن تورانیان فرمان داد و چون گروه انبوهی کشته شدند و بسیار از شهرها غارت و به آتش سوخته شد ¹¹⁵ □

میان را ببندد به کین پدر [کیخسرو]
 کند کشور تور زیر و زبر ¹¹⁶

طوس ... گفت : کیخسرو از سوی مادر نژاد به تورانیان می رساند و سزاوار و پسندیده نیست که شاه ایران از نژاد پشنگ تورانی باشا ¹¹⁷ □

کاووس به تلخی از افراسیاب یاد آورد و گفت: آن بد گهر مرد بیچاره بر سیاوش چه ستم بزرگ کرد بسی از پهلوانان ایران را کشت و بسیاری از شهرها ایران را ویران کرد. ¹¹⁸ □

[کیخسرو به ایزد پاک] تودانی که سالار توران سپاه
 نه پرهیز دارد نه ترس از گناه
 به ویران و آباد نفرین اوست
 دل بی گناهان پر از کین اوست
 تو دانی مر او که بد گوهر است
 همان بد نژاد و افسونگر است ¹¹⁹ □

کسی خواهم به کوه بالا رود و سر آن ترک زاده را از تن جدا کند. ¹²⁰

گیو به طوس گفت: چرا با این ترک ناداشت خیره سر بی خرد چندین به آهستگی می گویی با او به جز شمشیر سخن مگوی ¹²¹

او از ترکان یگانه مردی است که آخر اندیش و آهسته است ¹²² □

افراسیاب گفت: .

که بیژن ندانی که با ما چه کرد
 به ایران و توران شدم روی زرد
 نبینی کزین بی هنر دخ ترم
 چه رسوایی آمد به پیران سرم¹²³
 آنگاه بیژن خروش برآورد: ای ترک بدگهر تیره هوش ، یادت می آید که بر تخت نشستہ بودی و مرا
 دست بسته به پای داشته بودی¹²⁴
 رستم چون وی [افراسیاب] را دید:
 فغان کرد کای ترک شوریده بخت
 که ننگی تو بر کشور و تاج و تخت
 ترا چون سواران دل جنگ نیست
 ز گردان لشکر ترا ننگ نیست
 چو در جنگ لشکر شود تیز جنگ
 همه پشت بینم ترا سوی جنگ
 بدین دشت و هامون تو از دست من
 رهایی نیابی به جان و به تن¹²⁵
 میان ترکان تو تنها کسی هستی که خود را به مهرجویی و نرم گفتاری می ستایی ، من بی گمان می
 دادم دل تو نیز خالی از مهر و صفا است □¹²⁶
 کسی را ز ترکان نباشد خرد
 کز اندیشه خویش رامش برد¹²⁷
 بیژن پیش گودرز شتافت و گفت:
 که این رزمگه بوستان ساختی
 دل از کین ترکان پرداختی
 شگفتی تر آن کز میان سپاه
 یکی ترک بدبخت گم کرده راه¹²⁸
 بیژن ... چه بیم کرد آن دو ترک سیه دل کینه توز وی را تباه کند.¹²⁹
 شاه وقتی پیام افراسیاب را از زبان جهن شنید پاسخ داد ...
 از این پس مرا جز به شمشیر تیز
 نباشد سخن با تو تا رستخی¹³⁰

چرا کاخ افراسیاب را بر کسان او ویران نمی کند و دمار از روزگار شان بر نمی آرد،¹³¹ شاه این تدبیر پسندیده گرسیوز [برادر افراسیاب] را آوردند چندان شکنجه کردند که افراسیاب ناله اش را شنید و نزدیک کناره آمد- چون افراسیاب به کناره نزدیک تر گشت وی را به کمند گرفتند از دریا به دشت کشیدند و کیخسرو سرش را به شمشیر افکند آنگاه دژخیم به فرمان شهیار میان گرسیوز را به دو نیم کر،¹³³ چون ازجاسب [امپراطور ترک] از اسیر شدن گرگسار آگاه شد سپاهیان را به حال خویش رها کرد و خود و خاصاناش بر اسب نشستند و تازان گریختن¹³⁴ سپهد پس از شنیدن این خبرها، آن دو ترک ساده دل را کشت¹³⁵ در این میان گرگسار که ترکی بنام و دلیر بود پیش ارجاسب آمد¹³⁶

در شاهنامه فردوسی فارس ها نه تنها ترکان را دشمن اصلی خویش محسوب کرده و آنها را بشدت تحقیر می کنند بلکه برای ایجاد اتحاد در میان اقوام فارس در پی بوجود آوردن جو رعب و وحشت از توکان و نفرت از آنها هستند تا افکار عمومی را برای نبرد با اقوام ترک آماده نموده و با بسیج توش و توان پارسیان دچار ضعف و پراکندگی، عملاً امنیت شکننده آنها را تامین کنند و از اینجا است که نظام سیاسی در ترس پیوسته از قدرت فائقه ترکان هم سایه، با توسل به ابزارهای موجود آن زمان از جمله ایجاد اتمسفر و فضای بی اعتمادی نسبت به دشمن ترک و از طریق برجسته کردن تفاوت های اقوام ترک و پارس به روحیات و تفکرات شوونیستی آنان دامن زده و بدین ترتیب روح مقاومت و پایداری را در میان آنان زنده نگه می داشتند. چرا که بدون تجهیز اقوام فارس به اینگونه ابزارهای روانشناسانه جمعی امکان تداوم حیات اجتماعی آنان از میان رفته و درعمل در میان اقوام و هویت های دیگر مستحیل و ادغام می شدند از این رو در این کتاب اساطیری، دشمنی با ترکان چنان برجسته شده است که ترکان بی مهابا به باد تمسخر گرفته شده و جان و مال و ناموس و شرف آنان بارها توسط فارس ها مورد تعرض واقع گردیده است. برای نمونه شاهان و پهلوانان پارس در شاهنامه مکرراً دختران شاهزاده ترک و بخصوص افراسیاب را شیفته خویش کرده و آنان را وادار به خیانت به قوم و خویش خود می نمایند. همچنین فارس ها در ادامه این توهین به نحوی نمادین پسرانی را که از طریق وصلت با دختران ترک به دنیا آمده است می کشند. خواه اینکه مثل سهراب پهلوی را می درندو یا مانند سیاوش به آتش می اندازند و یا همچون اسفندیار تیر بر چشمانش می زنند و عاقبت جانش را می گیرند. به طوری که می توان گفت اساساً شاهنامه بر پایه ضدیت با ترکان شکل گرفته است.

سردار تورانی با سلپهیان فراوان روانه (ایران) شا ¹³⁷ □
 دو سردار تورانی با سپاهی بس گران به گشودن زابلستان آمدن ¹³⁸ □
 زال جامه بر تن درید و گریست و بر خاک نشست و پیمان بست تا کین خود را از تورانیان باز
 نستاند. آرام قرار نگیرد ¹³⁹ □
 همه مرز ایران پر از دشمن است
 به هر دوده ای ماتم و شیون است ¹⁴⁰
 شاه هاماوران دانست که دخترش (سودابه) آرزومند این پیوند است. ¹⁴¹
 از سوی دیگر افراسیاب چون از گرفتار شدن شهریار ایران به دست شاه هاماوران خیر دار شد
 به قصد تسخیر ایران لشکر کشید . ، تازیان نیز فرصت را غنیمت شمردند و به همین آرزو به ایران
 شهر تاختند. ¹⁴²
 کیکاووس ... آنگاه نامه ای به افراسیاب نوشت که:
 از ایران بیداز و بیش مجوی
 سر ما شد از تو پر از گفتگو
 تو به توران بسنده کن فزونی مجوی که آز مایه رنج است بهتر آن است که به کهتری خرسند باشی
 و گردنکشی نکنی ¹⁴³ □
 شاه سمنگان به رستم گفت :
 تن و خواسته زیر فرمان توست
 سر ارجمندان و جان آن توست ¹⁴⁴
 [تهمینه به سهراب] به کوش تا به گوش افراسیاب خبر نرسد که تو فرزند رستمی . پادشاه توران
 زمین دشمن جانی پدر توست. ¹⁴⁵
 ما را تاب مقابله با او نیست هم امشب دژ را رها می کنیم ¹⁴⁶ □
 با این پهلوانی که داری نه تنها چنین می نماید که نژاده ای و به ترکان نمی مانی ، بلکه همانند تو
 میان ایرانیان نیز کسی را نمی شناسم ¹⁴⁷ □
 افراسیاب گفت ... بسیار شهرها ویران و بیما گلستانها را خارستان کرده ا. ¹⁴⁸ □
 اگر شما از وظیفه خودغافل ماندید . من اکنون نامه ای به سیاوش می نویسم فرمان می دهم
 آنچه افراسیاب به رسم هدیه فرستاده است همه را به آتش بسوزاند ، گروگان ها را پیش من
 بفرسد تا همه را بکشم . بر سپاه توران بتازد و به توران زمین آتش در افکند ¹⁴⁹ □

که دشمن همی دوست بایست کرد

ز آتش کجا بر دمد باد سرد

ز دشمن نیابد بجز دشمنی

به فرجام هرچند نیکی کنی¹⁵⁰

گیو... رستم ننگش می آید که با یک ترک بجنگد با من به جنگ بکوش¹⁵¹

در نظر من ترک زاده ایست که به سان زاغچه بر ستیغ کوه نشسته است¹⁵²

پیل تن جواب داد من رستم هستم. پیران به شنیدن این جواب از اسب فرود آمد و بر او نماز برد...

بگویم تو را گر نداری گران

گله کردن کهنتر از مهتران¹⁵³

بدادم بدو کشور و دخترم

که رخشنده گردد از او گوهرم [افراسیاب و سیاوش]¹⁵⁴

اتفاق را نگاه منیژه [دختر افراسیاب] بر بیژن [پهلوان فارس] افتاد جوانی دید افراخته بالا رخسار

چون سهیل یمن، با جامه گرانها، بر افروخته شد ... دایه نزد بیژن آمد بر او آفرین کرد و پیام [عشق]

منیژه را به او رسانا¹⁵⁵

منیژه از درد و رنج بیژن گریستن آغاز کرد ...

روزها بر در خانه ها می شدند و دیگر خواراکی ها به گدایی می گرفت و از آن راه که گشوده

بود برای بیژن فرو می ریخت¹⁵⁶

تتمتن دور از چشم همه انگشتی خویش را میان مرغ جای داد و به منیژه گفت : این مرغ بریان

رابه جوان بیچاره و بی گناهی که در بن چاه در بند است برسد¹⁵⁷

چنان که آگاهی گنج و سپاده توران بیش از ایران [فارس] است¹⁵⁸

همه شاهان جز از جانب مهتر توران سر به فرمانش نماندند و باژ و ساو دادند. ارجاسب نه تنها باژ

نفرستاد از گشتاسب طلب باژ کرد،¹⁵⁹

دانستند که او لهراسب است تنش را به شمشیر پاره پاره کردند و به بلخ درآمدند جهان از تاراج تورانیان

تباه شد به کاخ و ایوان پادشاه (فارس ها) آتش در افکندند. آتشکده ها را ویران کردند، زند اوستا را

سوزاندند¹⁶⁰

حاماسب جواب داد اگر از پدر رنجیده ای یاد بیاور که ترکان نیایت لهراسب، هیربد و هفتاد تن مویدان

را کشتند اگر به کین خواهی نیا از جانجینی و نکوشی، مردان ترا پسندیده و پاک رای نمی دانند¹⁶¹

بدو گفت [اسفندیار] گشتاسب کای زورمند

تویی شاد دل خواهرانت به بند
 پذیرفتم از کردگار بلند
 که گو تو به توران زمین بی گزند
 به مردی شوی در دم ازدها
 کنی خواهرانت را ز ترکان جدا
 سپارم تو را تاج شاهنشهی
 همانا گنج بی رنج و تخت مهی¹⁶²

به غیر از موضوع دشمنی با ترکان، فارس ها اخلاق سیاسی خاص دارند که آنها را از اقوام دیگر متمایز می نماید و در واقع نظام سیاسی آنها از اجزایی چند تشکیل شده است که منش یا روح سیاسی ویژه ای را به منصفه ظهور می رساند که خود بر گرفته از ویژگی کلی نظام اجتماعی پارس ها می باشد. تعدادی از این ویژگی های سیاسی که در کتاب شاهنامه فردوسی به آنها بر می خوریم عبارتند از:

الف- پناه بردن به بیگانگان از ستم و استبداد خودی:

پارس ها گرفتار در تناقض حفظ و حراست از امنیت خارجی از یک سو و تاراج شدن بدست حاکمیت خودی از سوی دیگر، پیوسته از این انتهای طیف به انتهای دیگر پاندول وار در حرکت هستند زمانی از ترس دشمن بیرونی به استبداد مطلقه فردی پادشاه پناه می برند و به آن ملجأ و پناه می جویند و موقعی دیگر از ستم و بیداد شاه مستبد و ستمگر به عنصر خارجی دل می بندند و این لیلادوکسی است که تاریخ فلوس ها را یکسره در چهارچوب خود ویژگی می بخشد:

از سوی دیگر همزمان با این احوال در ایران شهر بر اثر گراییدن جمشید به بدی و تیره رایی سپاه از او روگردان شد و:

بر او تیره شده فره ایزدی
 به گزی گرائید و نا بخردی

در هر گوشه کشور، بزرگی سر به نافرمانی بر داشت و پس از مدتی همه سران کشوری و لشکری به امید رهایی از آن آشفتگی ها رو به سوی سرزمین تازیان نهادند، چه شنودند کابنجا یکی مهتر است
 پر از هول شاه ازدها پیکر است

سواران ایران همه شاهجوی
 نهادند یکسر به ضحاک روی
 به شاهی بر او آفرین خواندند
 ورا شاه ایران زمین خواندند¹⁶³

ب - نژاد پرستی و نوعی شوونیسم شرقی: پارس ها در شاهنامه فردوسی اهمیت زیادی به نژاد و اصل و نسب فرد داده و در این میان خویششن را برترین نژاد و جزو نژاد مهتر و دیگران را پست نژاد و کهنتر می دانند. این شوونیسم شرقی که خصلت بارز آن نه احساس قدرتمندی بیش از حد قومی یا ملی که بیشتر نوعی متهم کردن دشمنان قدرتمند به پستی و خواری در جهت پوشانیدن ضعف و ترس خودی است، در حقیقت نوعی رجز خوانی محسوب می شود تا ابزار نیرومندی در میدان واقعی مبارزه برای کسب هژمونی بر دنیای سیاست جهانی و امپراتوری ها . بطوریکه این نژاد پرستی ویژه در اغلب موارد در مواجهه با ترکان رخ می نمایاند و بیشتر از روی ترس و ضعف در برابر قدرت فائقه آنها موجودیت می یابد.

سپس نام عروسان خویش را از تازی به پارسی برگرداند. زن سلم را آرزو، همسر تور را آزاده و زن ایرج را سهی نام نهاد¹⁶⁴

روزی با گروهی از بزرگان و هم پیمانان خویش از زابل روانه کابل شد در آنجا مهرباب نامی که نژادش به ضحاک می رسید پادشاهی می کرد.¹⁶⁵

سیندخت گفت: دستان جوانی گرد و روشن روان و نژاده است¹⁶⁶

ز تخم فریدون منم کیقباد

پدر بر پدر نام دارم به یاد¹⁶⁷

شاه مازندران به جادویی از حقه سنگ به در آمد ... شهریار چون در چهره زشت و بالای دراز و سروگردن گراز ماندش نگریست و به یاد آورد که چه رنجهای جان شکار از دست او دیده است از دیدنش بیزار شد و به دژخیم فرمود که سرش از تنش جدا کند¹⁶⁸

شاه سمنگان به رستم گفت:

تن و خواسته زیر فرمان تست

سراجمندان و جان آن توست¹⁶⁹

یکی تازیانه زمن گم شده است

چو گیرند بی مایه ترکان بدست

به بهرام پر مایه باشد فسون

جهان پیش چشم بود آبنوس¹⁷⁰

بیهوده سخن مگوی و این امید نا شدنی را در دل مپرور که تورانیان بر ایرانیان چیره شونا¹⁷¹

بدادم بدو کشور و دخترم

که رخشنده گردد از او گوهرم¹⁷²

گرد آفرید به شنیدن این سخنان لب به خنده گشود و گفت : بیهوده دل خود را نوید و فریب مده که ترکان هرگز از ایرانیان [پارسیان] همسر نمی یابند.¹⁷³

ج) سلطه محافظه کاری و عافیت طلبی :

از منشهای سیاسی فارس ها یکی هم عافیت طلبی و محافظه کاری می باشد در واقع پارس ها اقوامی هستند که با شدت تمام از هرگونه ماجراجویی و تغییر شرایط موجود می گریزند و وضع موجود و آرامش و آسایش حاصله را بر هرگونه اضطراب ناشی از عبور از مرز عادات و شناسه های قبلی ترجیح می دهند و از این رو بیشتر در پی مقابله ذهنی با هر آن چیزی می باشند که بخواهد این آسودگی خیال را از این اقوام سلب نماید . از اینرو در شاهنامه فیدوسی تمام سران و مه تران فارس همواره در گیرودار ماجراجویی های کاووس شاه- که بر خلاف پارس ها اهل آرامش نیست- اسیر و گرفتار می باشند و حتی پهلوانان نامی آنها مثل زال هم در پی انصراف دادن کیکاووس از دست زدن به ماجراجویی است و شاید این ضعف انسانی و مالی فارس ها است که به آنها اجازه ماجرا آفرینی و خطر کردن در عالم سیاست و نظامی گری را نمی دهد:

بزرگان چون دانستند که پادشاه عزم گرفتن مازندران کرده است همه بر پایان آن کار دیر انجام غمگین و دلگیر شدند¹⁷⁴

طوس گفت: ای مهتران به نظر من چاره جز این نیست که بپکی نزد زال فرستیم و او را از این اندیشه سلطان آگاه کنیم و به زاری از او بخواهیم اینجا بیاید و پادشاه را از این اندیشه نادرست و زیانبار باز دارا¹⁷⁵

چون زال از این خیر آگاه شد سخت دردمند شد و به خود گفت : پادشاه خودکامه سرد و گرم روزگار نچشیده شگفت سودای شومی کرده است¹⁷⁶

اگر دیدگان تو و سرداران و سپاهیان تاریک شد گنه از تو بود نه از بخت بد ، تا آخر زندگی در رنج بمانی و بدبختی تومایه اشتباه و عبرت همه خودکامگان و سرکشان باشد¹⁷⁷

مکن هیچ بر جنگ جستن شتاب

به جنگ تو آید خود افراسیاب¹⁷⁸

بزرگان و سران سپاه همه آشتی جویی خواستند¹⁷⁹

گودرز: ... بی گمان آشتی از جنگ نیکوتر است¹⁸⁰

از آن زمان جهان به فرمان کیخسرو شد و آسایش و آرامش و آبادانی جای جنگ و ستیز و ویرانی را گرفت¹⁸¹

همایون نباشد چنین خود مگوی

به راهی که هرگز نوفتی مپوی¹⁸²

گشتاسب [شاه فارس ها] چون دانست که در این پیکار چند تن از پسران و برخی از دلبران و نامداران و برادرش کشته می شوند از شدت وحشت بر خاک افتاد و بیهوش گشت¹⁸³

رستم به آنان گفت: نالیدن و مویه کردن چه سود دارد؟ دشوار این است که چون اسفندیار رزمنده مردی ندیده ام ... چاره جز این ندارم به جایی روم که از من نشان نیابد!¹⁸⁴

د- بیرحمی با شدت تمام بر علیه اقوام مغلوب:

اگر در ترکی مثلثی است که می گوید: اگر انسان را ترس بر دارد با قدرت تمام ضربه می زند و شاید نا خواسته طرف مقابل را بکشد حتی اگر این یک دعوی معمولی باشد، اما آدم پردل و جرات طوری ضربه می زند که حریف را بترساند و آسیبی هم به او نرساند. و شاید فارس ها مشمول قسمت اول ضرب المثل ترکی باشند چرا که همانطور که در شاهنامه فردوسی آمده است اخلاق و منشور جنگی فارس در مقابل دشمن مغلوب بسیار بی رحمانه و خشن می باشد طوری که بیشتر به یک نسل کشی و استفاده از تر معروف سرزمین سوخته می ماند تا یک سیطره معمولی برآنان. و به جرات می توان گفت که نمونه معامله چنگیز خان مغول با سرزمین ایران به نوعی شدیدتر و بی رحمانه در موجهه فارس ها با دشمنانشان باز آفرینی می شود:

یکی نیزه انداخت بر پشت او

نگون ساز شد خنجر از مشت او

سرش را هم آنکه ز تن دور کرد

دد و دام را از تنش سور کرد¹⁸⁵

[شاه] روز دیگر او را گفت به هندوستان رود و کاخ مه راب و پایتخش کابل را بسوزان¹⁸⁶

وقتی نامه زال به رستم رسید چنان که پدر فرموده بود شترها را از زر و سیم بار کرد. دژ را به آتش سوزاند و رو به راه نما.¹⁸⁷

... با چند تن از یارانش گریختند و باقی به دست سپاهیان قارن کشته شدند¹⁸⁸ □

به آنجا لشکر می کشم اگر شاه مازندران فرمانبردارم شد و باژ و ساو به من دارد او را به حال خود رها می کنم تا به آسایش پادشاهی کند و اگر مطیع نشد سراسر کشورش را خراب می کنم و مردمانش را می کشد □¹⁸⁹

گیو به دستور شاه تا دو شهر مازندران رفت در راه هر که را دید کشت و خانه ها را به آتش سوزان □¹⁹⁰

[سهراب] چون به ایران رسید هر آبادی که بر سر راه دید به آتش سوزا □¹⁹¹

من اکنون نامه ای به سیاوش می نویسم و فرمان می دهم آنچه افراسیاب به رسم هدیه فرستاده است همه را به آتش بسوزاند . گروگانها را پیش من بفرستد تا همه را بکشم بر سپاه توران بتازد و به توران زمین آتش در افکند □¹⁹²

تخمین به شنیدن این سخنان چنان خشمگین گشت که به غارتگری و ویران کردن توران زمین و کشتن تورانیان فرمان داد . چون گروه انبوهی کشته شدند و بسیاری از شهر غارت و به آتش سوخته شا □¹⁹³

از آن پس سپهد و سپاهیان دژ را ویران کردند □¹⁹⁴

سپهدار کابل نیز گرفتار آمد وی را به نخجیرگاه بردند تنش را به زه بستند و سرنگون به چاه آویختند □¹⁹⁵

چهل تن از بستگان و پیوستگانش را نیز به آتش سوزاندند □¹⁹⁶

ه- عمومیت خیانت ، فریبکاری و انتقام شخصی و خانوادگی و کینه توزی:

به یک ننگه در شاهنامه فردوسی خواننده متوجه می شود که سیاست در نظام اجتماعی و چهارچوب ارزشی جامعه فارس معادل فریب، خیانت و کینه توزی است و اگر هم اکنون نیز آنها سیاست را معادل رذالت و سبعت می دانند صدال بته ریشه در فرهنگ و ادبیات سیاسی اقوام پارس دارد. بطوریکه آنها در واقع از تدبیر معنایی بجز فریب و نیرنگ استنباط نمی کنند و هر جا سخن از اندیشه و تدبیر و خرد است باید فوراً دریافت که در حقیقت نمایش خیانت و فریب کاری و دغل در صحنه آغاز خواهد شد:

چنان که یاد شد بیوراسب جوانی برگزیده ، پیوسته خشم ، ناخوش خیال و توسن دل بو □¹⁹⁷

اکنون که چنین نیرومند و قوی پنجه شده ای باید به خونخواهی نوبمان به کوه سپند بروی □¹⁹⁸

ترا کارهای بزرگ است پیش

گهی گرگ باید بدن گاه میش¹⁹⁹

وقتی این دلیران به کین خواهی نودر عنان بدین سوکشند خشم افراسیاب تیز می شود و باشد که بی گناهان را بکشد²⁰⁰

همین جا بمانید اگر از ایران سپاهی به گشودن این سرزمین آمد شما را به آنها می پیوستم و خود نیز نمی جنگم²⁰¹

[رستم] پهلوانان را انجمن کرد و گفت: ... سوگند به یزدان که تا انتقام خون او را از افراسیاب آن ترک بد نژاد نستادم آرام نمی گیرم²⁰²

پیلتن دانست که این جانور گور نیست اکوان دیو است . زور به کار نمی آید و به تدبیر باید بر او برآمد²⁰³

بیژن جواب داد: من نیز با شما به جنگ با او می کوشم ، چه از او بیدادها دیده ام و ستم رسیده باید که کینه کش باشد²⁰⁴

و اکنون مرا جز کین خواهی ارجاسب اندیشه و آرزویی نیست²⁰⁵

[اسفندیار] چهار جام نیز به گرگسار [افسر تورانی] پیمود و به او گفت : اگر به آنچه می پرستم به راستی جواب بگویی پس از اینکه توران را گرفتم پادشاهی آن جا را به تو می سپارم و اگر جوابی دروغ پردازی میانت را به دو نیم می کنم گرگسار پیمان سپرد که جز به راستی سخن نگوید²⁰⁶

سپهد [اسفندیار] مصلحت را به او [گرگسار] گزند نرساند خندید و گفت : اگر بر روبین دژ پیروز گشتم ترا فرمانروای آنجا می کنم و بر کسان و بستگان تو هرگز بدی و ستم روا نمی دارم ... اسفندیار از جواب گرگسار خشمگین شد و او را کشت²⁰⁷

سپس آتش به کردار کوه بر افروخت و شغاد زشتکار و چناری را که بدان پناه برده بود سوزان²⁰⁸